

سخنرانی خانم آیلا کوتلو در نخستین همایش ادبی

ایران و ترکیه

مترجم هاشم خسروشاهی

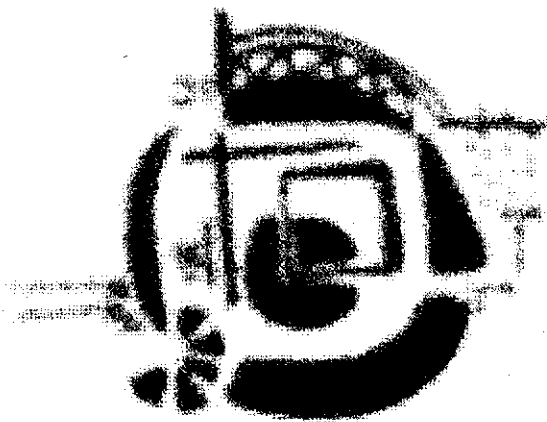
موزه سوم، شهردار
مهر، چهار پنج و شش
مراکز توسعه و مشاوره

در سال ۱۹۳۸ در آنتاکیا به دنیا آمدم. به دنبال تحصیلات علوم سیاسی، بدون هیچ چشم داشتی به مدت ۲۰ سال به کارهای بوروکراتیک مشغول شدم. بعد از بازنشستگی تمام وقت به کارهای ادبی پرداختم. به تمام رشته‌های ادبی علاقمندم. ۸ رمان، ۴ کتاب قصه، ۲۵ کتاب برای کودکان دارم. چندین نمایش رادیویی نوشتم. ۵ سناریو نوشتم. از چهار رمانم فیلم ساختند. کلی در مورد ادبیات کار کرده و نوشته‌ام.

موضوع صحبت من؛ طرح و بحث نگرشی است به "محلیت و جهانیّت" و این پیوسته مورد بحث بوده و در ضمن کوشش دارد گونه‌ای نزدیکی هم به وجود بیاورد. وقتی می‌گویم محلیت، در وهله اول، چنین به نظر می‌رسد انسانی که زبان محلی را به کار می‌گیرد انگار نمی‌تواند به آن جهانی بودن برسد و یا این که انگار به زبان محلی نوشتن آسان تر است. در حالی که محلی بودن به یک معنی صمیمی بودن است. محلیت، خود دارای یک سری ارزش‌ها و جهان بینی است. ما با تکیه به این بینش هامان قادر به خلاقیت ادبی هستیم. ولی همین نماد خود گاهی تبدیل می‌شود به سلسله‌ای از ارزش‌ها که مورد قبول جهان است. می‌خواهم نمونه‌ای بدهم از یک شعر بورخس که تأثیر عمیقی بر من گذاشته است. این، شعر آن مرد فنیقیه‌ای است که خود را به دست مرگ سپرده است: "ای مادر کارتاچیا، پاروهایت را پس می‌دهم."

"پارو، همیشه در زندگی مردان دریا وسیله‌ی لاینفک زندگی شان بوده است. از این رو، او می‌خواهد هنگام مرگ پارو را پس بدهد و فکر می‌کند که این پارو به مثابه‌ی نیرویی در زندگی انسان‌های نو، افق‌های نوینی را باز خواهد گشود. به جای پارو ما می‌توانیم به سادگی وسایل شخم را جایگزین کنیم. وقتی بگوییم "ای مادر آئاتولی، خرمنکوب ترا پس می‌دهم" می‌توانیم لحظه‌ی مرگ را بازگو کنیم. در این جا مهم نماد است، معنایی که در پی می‌آید چندان اهمیتی ندارد. وقتی ماهیگیر کارتاجانی می‌میرد، این ایماژ را دوباره به خاطر ما می‌آورد. "به خواب می‌روم. لحظه‌ای بعد، دوباره چنگ در پاروها خواهم انداخت." مرگ و خواب، در کلیه‌ی زبان‌ها و فرهنگ‌های دنیا، همراه و انگار لازم و ملزوم هم هستند. او هم می‌خواهد یعنی به مرگ فرومی‌رود. می‌رود به آن ایماژی که به ویژه در فرهنگ‌های شرق وجود دارد. "دوباره چنگ در پاروها انداختن"، یعنی آن دنیای دیگر که دنیای دریاهاست و او در آن جا دوباره پارو خواهد زد. به دنبال پذیرش طبیعی این مرگ، در این مصرع فکر می‌کند که در دنیای دیگر با یک حسابرسی روبه‌رو و درگیر خواهد بود، چنین ادامه می‌دهد؛ "مرا نه به مثابه‌ی یک خدا، به عنوان مردی محاکمه کنید که دریای بیکران در خود فروبلعیده است." همه‌ی انسان‌ها نمی‌خواهند هنگام مرگ مهم انگاشته شوند بل می‌خواهند که جای واقعی شان معین گردد و کیفیها نیز نسبت به آن داده شود. درست در همین جاست که ۱۳۰۰ سال پیش از میلاد، وقتی که به محاسبه‌ای می‌نشیند، در عین حال که واژگان و ارزش‌های محلی را به کار می‌گیرد، یک کلیت نمادین و یک ارزش بغایت روزمره را وارد زندگی ما می‌کند.

چیزهای زیبای
بسیاری وجود دارد که
جوامع به همدیگر
می‌دهند و از همدیگر
می‌گیرند. این چیزها
از شرایط محلی آن‌ها
ریشه می‌گیرد.



موزه سوم، شهره
سه، چهار، پنج و شش
مزار و بنیادهای شاهنشاهی

می خواهم باز شعری را بخوانم. من وضع ایران را نمی دانم ولی به روشنی می دانم که ترک ها به این شعر چطور گوش خواهند داد. "رویدادها انسان را از کوره به در می کند / سراسر کشور از درد به خود می پیچد / هر سال بدتر از سال پیش / امسال روی سال پیش را سفید کرد / هر صبح که بیدار می شویم اوضاع را می بینیم / هیچ نمی کشیم روبه راهش کنیم." این شعری است که راهب آنکو، ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد در بابل سروده است. ما فکر می کنیم که انگار یک ترک در سال ۲۰۰۴ این حرف ها را زده است. بازهم تمامیتی از یک سلسله ارزش ها که از محللیت به جهانیته رسیده و چهار قرن زنده مانده است.

کازانزاکیس، زمانی که بیست ساله بود راهی سفری می شود. سراسر کشور را زیر پا می گذارد. کوه و دشت و بیابان را... وقتی همه جا را می گردد، احساس می کند که مملو از یونان شده است. باز یک روز صبح راه می افتد... راه ها پر خار و حشرات... پاهایش زخمی است ولی به راهش ادامه می دهد تا این که دریای مدیترانه را در مقابل خود می بیند. آن نیلی ژرف، انگار منجمد شده است و تو می توانی به دونیمش کنی. به روی دو زانو می افتد و می گوید: "این است یونان!" و شروع می کند های های گریستن. این آن لحظه ی تولد عشق به میهن است. تقریباً در همان سال ها، هالیکارناس ماهیگیر، یعنی جواد شاکر کاباآغاچلی، به هالیکارناس آن روزها یعنی شهر بودروم امروزی، تبعید می شود. از آن جا که آهی در بساط نداشت، با پای پیاده از شهر آیدین بیست روزه به شهر بودروم می رود. و بالاخره بعد از آن که دشت ها و مزارع را پشت سر می گذارد دریای بودروم، آن سوی دریایی که کازانزاکیس دیده بود، مقابلش ظاهر می شود. هالیکارناس ماهیگیر، زانو به زمین می زند، های های می گیرد و می گوید: "آری دریای ما، دریای کهن!" این دو انسان، در دو ساحل جدا از هم و بی خیر از یکدیگر در واقع ارزش مشترکی را به زبان می رانند و به آن وجهی جهانی می بخشند. این به نظر من از صمیمیت آن دو سرچشمه می گیرد. از این رو فکر می کنم چیزهای زیبای بسیاری وجود دارد که جوامع به همدیگر می دهند و از همدیگر می گیرند. این چیزها از شرایط محلی آن ها ریشه می گیرد. مطمئنم که این دادوستدهای یک جامعه همهانگ، صلح و دوستی به بار می آورد. من به این مسأله ی "محللیت" در یکی از شعرهای فروغ نیز برخورد کردم. راستش را بخواهید، این شعر در بین شعرهای دیگر فروغ به نظرم چندان اهمیتی هم ندارد. ولی در آن جا شهادتی است که دل خون می کند:

عدم آن "کیستی"
یک درد مشترک
است.

ای مرز پرگهر!

فاتح شدم

خود را به ثبت رساندم

خود را به نامی، در یک شناسنامه، مزین کردم

و هستیم به یک شماره مشخص شد

پس زنده باد ۶۷۸ صادره از بخش ۵ ساکن تهران
دیگر خیالم از همه سوراختست
آغوش مهربان مام وطن
بستانک سوابق پرافتخار تاریخی
لالایی تمدن و فرهنگ

در این شعر، تا آن جا که ما درمی یابیم، شادمانی لحظه‌ی شکست نامطلوب‌ها و تبعیض‌ها علیه زنان به چشم می خورد. این دردها و رنج‌ها را انسان‌های این کشور نیز کم و بیش می کشند. انسان‌های دیگر هم همین طور. عدم آن "کیستی" یک درد مشترک است. در حالی که این ماجرای کاملاً شخصی زنی است که در تهران زندگی می کند و آزادی خود را به دست آورده است. آری بین "محلیت" و "جهانیت" چنین رابطه‌ی تنگاتنگی وجود دارد. در این میان آنچه بسیار مهم است وجود شاهد‌هاست.

زیرا شهادت دادن یکی از اصلی ترین وظایف یک هنرمند است. ولی در ادبیات ترکیه، علی رغم حکومت صدها ساله، ترک‌ها نه صاحب زبان هنری بودند و نه گفتاری بزرگ داشتند. در نتیجه‌ی تأثیر زبان‌های عربی و فارسی پرتگاه عمیقی بین روشن فکران و مردم به وجود آمده بود و به طور طبیعی، ادبیات مردمی در آن حیطه‌ی تنگ خود سعی داشت از پس دشواری‌های خود برآید. در این میان یک رودخانه جادویی زیرزمینی جاری بود. ولی از سوی دیگر، ادبیات ویژه‌ی شرق در بین لایه‌های فوقانی جامعه به زندگی خود ادامه می داد.

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، احساسات و بینش ملی گرایانه در سراسر دنیا و در این میان در امپراتوری عثمانی نیز روبه گسترش گذاشت. ملی گرایی، زبان ترکی را و آن هم نیازهای انسان ترک را به همراه آورد. ادبیات به صورت تابعی از زندگی مردم ترک و شرایط ویژه‌ی زندگی و خصوصیات او درآمد. ولی هنوز بسیار دشوار بود بتوان گفت که پرتگاه میان روشنفکر و مردم از میان رفته است. به طور مثال، رمان خالد ادیب آدیوار به نام سینکلی بقال، شهادت بسیار نیرومندی است که در گذشته اتفاق افتاده است. ولی رمان وحشی که حدود ده سال پس از آن در دوره‌ی جنگ استقلال ملی نوشته شد، رمانی است که عدم رابطه‌ی بین روشن فکر و توده‌ی مردم روستایی را بیان می کند و به دست آینده سپرده شده است. این شهادت برای دوره‌ای طولانی ادامه دارد و هنوز هم به پایان نرسیده است. من فکر می کنم یک نوع عدم رابطه بین روشن فکر و مردم که در آن رمان بدان‌ها پرداخته شده است هنوز هم ادامه دارد. نمی دانم این عدم رابطه کی به سر خواهد آمد.

در این جا می خواهیم کمی هم به مسأله‌ی جهانگرایی و یا گلوبالیسم بپردازم. وقتی که ترکیه می خواست به خود آید و به آن "جهانیت" قدم بگذارد، مانند بسیاری از جوامع شرق، بدون این که ربطی داشته باشد به این مسأله که در چه دوره‌ای به غرب رو کرده است، با مصیبتی به نام گلوبالیسم روبه رو شد. دوستان، یک سیستم اقتصادی تمام زندگی فرهنگی و تکنولوژیک و ارزش‌های هنری را تحت تأثیر قرار می دهد. کلیه‌ی جوامعی که می خواهند به خود آیند به دنبال طرح گلوبالیسم با فشاری طاقت فرسا روبه رو شدند. حاکمان بر طرح گلوبالیسم البته عناصر جذابی را هم در آن گنجانده اند؛ مانند به رسمیت شناختن همه‌ی فرهنگ‌ها، و یا ارج نهادن به فرهنگ این مانند هویجی است که در مقابل چشم و بینی ما گرفته اند. اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. در یک طرف "جهانیت" مدعی است که حتی کوچک ترین ارزش‌ها را نیز قابل زیست خواهد کرد ولی در آن سو، مثلاً ما نمی دانیم با زبان فارسی چه رفتاری دارند، ولی یک شرکت بزرگ برنامه نویسی به ما هشدار می دهد که از فلان علامت و اشارات زبانی خود چشم بپوشیم. به بیان دیگر زبان‌های ویژه‌ی ما مورد یورش واقع شده است. انسان‌ها به دنبال از دست دادن یک سری ارزش‌ها، مانند اسپیلونی در کتاب هاکسلی در خواهند آمد. خلاصه این که می خواهیم بگویم، وقتی که ما می خواستیم به "جهانیت" برسیم، برخوردیم به سد فولادی جهانگرایی و هم اکنون در سراسر جهان یک سردرگمی عمیقی حاکم است. من واقعاً خیلی مشتاقم که بدانم انسان‌ها چطور خواهند توانست خود را از این مهلکه رها کنند و آن‌ها را دوباره به ارزش‌های انسانی تبدیل نمایند و در این امر چطور موفق خواهند شد؟

با تشکر!

دوره سوم شماره
سه، چهل و پنج و شش
مهر و بهمن و خرداد و تیر

شهادت
دادن یکی از
اصلی ترین
وظایف یک
هنرمند است.

زبان‌های
ویژه‌ی ما مورد
یورش واقع
شده است.